



آتجه در پی می آید، زندگینامه خودنوشت مرحوم آیت الله طالقانی است که به درخواست آقای سید محمد صادق قاضی طباطبائی و در آستانه آزادی وی از زندان در سال ۱۳۴۴ مرقوم داشته و با نثری شیرین به مرور پاره ای از فرازهای حیات علمی و سیاسی خود پرداخته اند. با سپاس از جناب قاضی که این مکتوب را در اختیار شاهد یاران قرار دادند.

درآمد

شاهد یاران برای اولین بار منتشر می کند:

زندگینامه خودنوشت آیت الله طالقانی

من بی خبر از خویشم ...



اسلام و قرآن برگردم. مجالس بحث و تفسیری در خانه ها و دور از چشم مأمورین استبداد تأسیس شدند و من مواجه با مخالفت های مسلمانان کوتاه نظر شدم و به تبع آن بعضی از معممین شغلی که مأموم عوام الناس هستند، بنای مخالفت و بدرفتاری را گزارادند. پس از شهر مور ۲۰ که بندها گسیخته شدند، این اجتماعات توسعه یافتند و انجمن های اسلامی تأسیس شدند. سپس از میان افراد و سرپرستانی از همین جمعیت ها، برای توسعه عمل، جمعیت نهضت آزادی تأسیس گردید. مخلص در میان کشمکش هایی که مسلمانان را به هر سومی کشیدند و از هر جامی ربودند، وظیفه دینی خود دانستم که همکاری نمایم. در این تحولات و نشیب و فرازها، از سال ۱۳۱۶ که به تهران برگشتم، چندین بار به زندان افتادم تا آخرین زندان همین است که در خدمت شما و دیگر دوستان هستم. این اجمالی از گذشته زندگی مخلص شماست، اما اگر خصوصیات و تاریخ و جزئیات آن را بخواهید، چیزی از آن به تفصیل به یاد ندارم. برای آنچه که به یاد دارم یا می توانم به یاد بیاورم مجالی نیست.

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر

عذر می خواهم. اگر معنای «بیوگرافی» همین است که کافی است و اگر مقصود، اخلاق و حالات روحی است، بدون تعارف بدانید که از خود بیش از آنچه شما می دانید خبر ندارم و چون خودبینی و خودخواهی پرده ای است، شاید شما بهتر از من به من آگاه باشید.

در بی خبری: من از تو صد مرحله پیشم
تو بی خبر از غیری و من بی خبر از خویشم
حفظک الله، ذلک الله، رحمک الله، و السلام علیک و علی

ایاتک الکرام
سید محمود طالقانی

لازم می دانم، زیرا از دریچه های این قفس، بهتر و عمیق تر می توانید محیط و زمان و مکان را بنگرید و جزء جزء آن را بررسی کنید و بهتر به وظایف حیاتی و دینی خود آشنا شوید. به هر حال از شرح و زندگی مخلص خواسته اید. چه بگویم؟ اکنون که بیش از دو سال است که به زندان زندان بین المللی افتاده ام، پیوسته اشباحی از گذشته از برابر چشمم می گذرند، اشباحی درهم که تاریخ و روشن و خیر و شر و لذت و الم آن درهم آمیخته و تجزیه و تحلیل آنها آسان نیست، ولی همه آنها اکنون که بیشتر عمر را گذرانده ام و به آستانه مرگ نزدیک می شوم، جز نمایی گذرا و تندسویی نمی نماید. ایام طفولیت را در محیط تهران چشم گشودم، تهران پر آشوب، اوان تحویل و تحول ها، قدرت ها و نیم بیداری مردم ستم زده. این نام ها با چهره های خاص خود از جلوی چشمم می گذرند، محمد علی شاه، احمد شاه، رضا خان سردار سپه، سید حسن مدرس، بهبهانی، خوئی و امثال شما. با مرحوم پدرم چون بزرگ ترین فرزند ذکور او در سنین پیری اش بودم، در همه مجالس دینی و اجتماعات سیاسی علما و رجال و مبارزین می رفتم و در گوشه ای می نشستم، به سخنان آنان گوش می دادم و به چهره ها دقیق می شدم. مرحوم پدرم حجت الاسلام حاج سید ابوالحسن طالقانی که دل پر از ایمان و سری پرشور داشت، در آغاز تحولات، شب و روز در حرکت و تلاش بود تا شاید علما را متحد کند و جلوی سیل بی دینی و استقرار خودسری را بگیرد.

در همین اوان به وادی علم و بحث قدم که چند سالی بود به سرپرستی مرحوم آیت الله حائری تأسیس شده بود، پرت شدم. همه جز من عوض شدند. در آنجا سابقه در درس و عبادت بود. قریب بیست سال تا بعد از وفات مرحوم پدر و آیت الله حائری در قم بودم، سپس با اصرار دوستان پدرم به تهران آمدم و خطری را که اخلاق و ایمان جوانان را تهدید می کرد، از نزدیک دیدم. چاره ای نداشتم جز آنکه به اصول

بسم الله الرحمن الرحيم
بنی عم گرام، جوان رشید و برومند سلاله سادات و فرع خاندان علم و تقوا، آقای سید محمدصادق قاضی طباطبائی... و فقه الله لخدمه الاسلام و المسلمین.

از آشنایی با شما از نزدیک بسی خرسندم، گرچه با پدر بزرگوار شما و بنی اعمام گرامتان که هر یک شاخص های علم و وارثین اجداد عالیقدرشان هستند، ارادت و آشنایی دیرین داشته ام، ولی با شما در محیط محدود و نزدیک زندان آشنا شدم و خلاصه ای از اخلاق و سجایای این خاندان را در شما نمودار دیدم. این پیوسته موجب تذکار و استنشام رایحه فضیلت برای مخلص می باشد. متأسفانه خبر داده اید که بزودی از این قفس آزاد می شوید. امیدوارم چنین نباشد، زیرا بودن و افتادن در این قفس را برای شما جوانان مسلمان و هوشمند تا حدی



قریب بیست سال تا بعد از وفات مرحوم پدر و آیت الله حائری در قم بودم، سپس با اصرار دوستان پدرم به تهران آمدم و خطری را که اخلاق و ایمان جوانان را تهدید می کرد، از نزدیک دیدم. چاره ای نداشتم جز آنکه به اصول اسلام و قرآن برگردم. مجالس بحث و تفسیری در خانه ها و دور از چشم مأمورین استبداد تأسیس شدند و من مواجه با مخالفت های مسلمانان کوتاه نظر شدم و به تبع آن بعضی از معممین شغلی که مأموم عوام الناس هستند، بنای مخالفت و بدرفتاری را گزارادند.

